

حضور داشتند شتافتم و جریان را به او گفتم و نام او را صفیه گذاشتم. با محمدبن عبدالوهاب به خانه آن زن رفتیم من و شیخ صیغه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ یک سکه طلا مهر او کرد. من از خارج و صفیه از داخل خانه شیخ محمدبن عبدالوهاب را توجیه می کردیم.

محمدبن عبدالوهاب شیرینی مخالفت با فرمانهای شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاد اندیشی چشید و در سومین روز عقد موقت (متعّه) گفتگوی درازی در مورد عدم حرام بودن شراب با او انجام دادم. هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد رد کردم و گفتم: **معاویه**، **یزید**، **خلفای بنی امیه** و **بنی عباس** همه شراب می نوشیدند! آیا ممکن است که همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه درست بروی؟! بی شک آنها بهتر می فهمیدند! در کتابهای مقدس یهودیان و مسیحیان شراب مباح دانسته شده آیا این خردمندانه است که در یک دین شراب حلال و در دین دیگر حرام باشد؟! در حالیکه همه ی ادیان از سوی خداست. عمر تا نزول آیه سوره ی مائده آیه ۹۱. (ترجمه آیا از آن دست برمی دارید؟) شراب می خورد و اگر شراب حرام بود پس باید پیامبر او را کیفر می داد. این کیفر ندادن دلیل حرام نبودن شراب

است.

محمدبن عبدالوهاب با جان و دل به سخنان من (همفر) گوش می داد. سپس گفت: بعضی از روایات حاکی از آن است که عمر حالت مست کنندگی شراب را با آب از بین می برد و آن را می نوشید! و می گفت: اگر مست کننده باشد حرام است اما اگر باعث مستی نشود نه!!!؟

(نقل از کتاب طبقات جلد ۳ صفحه ی ۲۳۰)

سپس محمدبن عبدالوهاب گفت: عمر درست فهمید بنابراین اگر شراب مستی آور نباشد ممنوع نیست. (به تصریح آیه ۹۰ سوره ی مائده صریحاً شراب حرام شمرده شده است.)

صفیه را خبر کردم و از او خواستم به شیخ شرابی بسیار بنوشاند و فردا به من خبر داد که محمدبن عبدالوهاب شراب را تا آخر نوشیده و عربده کشیده و .....!!

فردای آن روز من آثار ضعف و ناتوانی را در او دیدم بدین ترتیب من (همفر) و صفیه بطور کامل بر شیخ محمدبن عبدالوهاب چیره شدیم.

چه زیبا بود این سخن طلایی وزیر مستعمرات انگلستان که هنگام خداحافظی به من گفته بود که ما اسپانیا را با **زنا و شراب** از مسلمانان

پس گرفتیم و باید تلاش کنیم دیگر کشورهای اسلامی را با همین دو عامل بزرگ باز ستانیم.

روزی دیگر با شیخ محمدبن عبدالوهاب در مورد روزه بحث کردم و به او گفتم: قرآن می گوید: اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است ترجمه (سوره ی بقره آیه ۱۸۴)

و نگفته بر شما واجب است، روزه از دیدگاه اسلام مستحب است نه واجب!

(لازم به توضیح است که خداوند متعال در قرآن در سوره بقره آیه ۱۸۳ می فرماید: ای اهل ایمان روزه گرفتن بر شما واجب گردید.)

اما شیخ محمدبن عبدالوهاب در برابر این نظر ایستاد و گفت: تو می خواهی مرا از دینم خارج کنی! به او گفتم: وهاب! دین، پاکی دل و سلامتی روان و تجاوز نکردن به دیگران است. مگر پیامبر ﷺ نفرمودند: دین دوست داشتن است. مگر خدا در قرآن نفرموده است خدایت را ستایش کن تا به یقین برسی و....

اما محمدبن عبدالوهاب به نشانه‌ی عدم پذیرش و از روی ناخشنودی سر تکان داد. باز به او گفتم: نماز واجب نیست!!

او پرسید چگونه؟ گفتم: خداوند در قرآن می فرماید: نماز را برای یاد من به پادار! بنابراین منظور از نماز به یاد خداوند متعال بودن است و تو

می‌توانی نماز نخوانی و تنها به یاد خدا باشی.

(لازم به توضیح است: واجب بودن نماز از ضروریات دین اسلام است و از آیه‌های بسیاری واجب بودن آن فهمیده می‌شود آیه ۱۰۳ سوره نساء در مورد وجوب نماز تأکید کرده است که ترجمه‌ی آن به شرح زیر است):

«نماز برای اهل ایمان حکمی واجب و لازم است.»

وهاب که تحت تأثیر سخنان من (همفر) قرار گرفته بود گفت: شنیده‌ام که بعضی از عالمان در وقت نماز به جای خواندن نماز به یاد خدای متعال بوده‌اند. (لازم به توضیح است که این مرام برخی از منحرفان صوفیه است.) از سخنان وهاب خیلی خوشحال شدم و یقین پیدا کردم که وسوسه‌های من در او مؤثر واقع شده و مشاهده کردم که او جدّیتی در نماز ندارد گاه می‌خواند و گاه نمی‌خواند!

بدین ترتیب من (همفر) به ترویج لباس ایمان را از تن او بیرون آوردم! کوشیدم در مورد پیامبر ﷺ با او سخن بگویم اما او با سرسختی شدید مقابل من ایستاد و گفت اگر نه این مورد سخنی بگویی پیوندم را با تو قطع خواهم کرد.

اما کوشیدم این روح را در او بدمم که او غیر از شیعه و سنی راه سوم‌ی را در پیش بگیرد!

این پیشنهاد من را پذیرفت زیرا این نظر با غرور و آزاد اندیشی او سازگار بود. با کمک صفیه که چند بار ازدواج موقت را با او تکرار و ادامه داده بود توانستم مهار شیخ محمدبن عبدالوهاب را در دست بگیرم!

هر ماه نتایج کارم را برای وزارت مستعمرات انگلستان می‌نوشتم و پاسخ وزارت به اندازه کافی تشویق کننده بود.

یکبار خواب دروغی برای محمدبن عبدالوهاب ساختم و به او گفتم: دیشب در خواب پیامبر ﷺ را دیدم و صفت پیامبر ﷺ را چنان گفتم که در منبرها شنیده بودم. ایشان بر یک صندلی نشسته بودند و گرد ایشان گروهی از عالمان بودند تا اینکه تو وارد شدی چهره‌ات نورانی بود. هنگامی که نزدیک پیامبر ﷺ شدی ایشان به احترام تو برخاستند و میان دو چشم تو را بوسیدند و گفتند محمدبن عبدالوهاب تو همانم و وارث دانش و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی!!!؟

تو در جواب پیامبر ﷺ گفتی: ای پیامبر خدا! من از بیان دانشم برای مردم می‌ترسم. پیامبر خدا ﷺ گفت: نترس! تو بلندمرتبه‌ای! محمدبن عبدالوهاب چون این خواب را شنید از شادی گویی به پرواز درآمد. بارها از من پرسید آیا به راستی این خواب را دیده‌ای؟ من هم به او